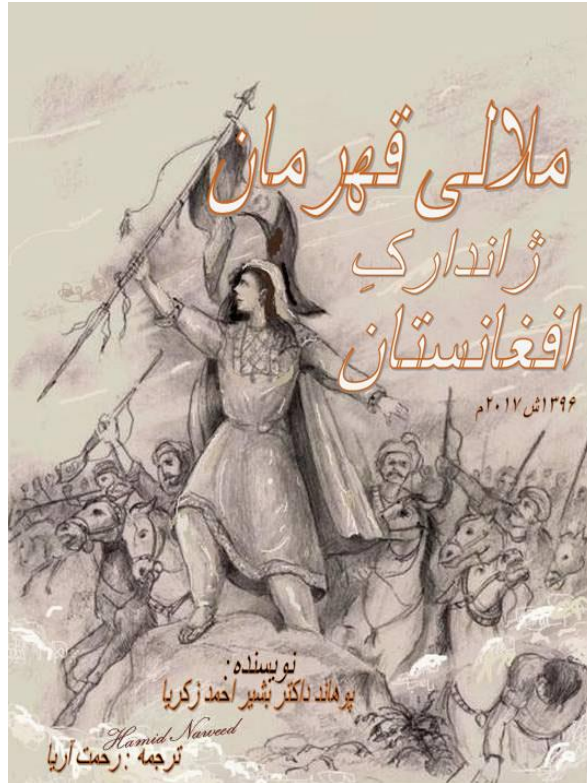




۲۰۱۸/۰۱/۱۳



داکتر بشیر احمد زکریا



## ملالی قهرمان

### ژان دارک افغانستان

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

سپتمبر ۲۰۱۷

بخش چهارم و پنجم

## بخش چهارم و پنجم

بعد از دو سال کار به صفت جراح در فیلادلفیا با فرزند کاکایم جورج، به کاکایم ریچرد گفتم که حالا وقت آنست که بطرف شرق بروم. تا این دم هم زخم درد مرگ ویرجینیا در قلبم التیام نیافته بود، تابوت ویرجینیا را پدر و مادرش به چارلستون برده بود و او را در هدیره آبایی شان بخاک سپرده بود. آنقدر درد دیده بودم که جرئت رفتن به قبر ویرجینیا و خالی کردن درد قلبم را نداشتم. حال درد پدرم را احساس میکنم که نامزدش او را رها کرد و با کسی دیگر ازدواج کرد. پدرم را یکزن ترک کرده بود و مرا سرنوشت خودم.

بعد از ظهر یکروز خزانی بود که از فیلادلفیا در یک کشتی مسافربری منحیث داکتر کشتی، سفر دریایی ام را آغاز کردم. زمانیکه به سوت همپتن «همپتن جنوبی» انگلستان رسیدم، این بخش سفر را خاتمه داده و سوار ریلی که بوسیله ماشین بخار حرکت میکرد شده و عازم لندن شدم. سوت همپتن شهر بندری بزرگ و مدرن بود که مالامال از کشتی های انتقال مال التجاره بخاری و کشتی های جنگی بود. در امتداد راه لندن شاهد دیدن قریه های فراوان غریب نشین با اطفال گدایی گر ژنده پوش بودم که در امتداد خط ریل گدایی میکردند. خواندن کتاب «داستان دو شهر»<sup>1</sup> نوشته دیکنز<sup>2</sup> شکوفایی کارهای دولت امپراتوری ای را در دیده ام مجسم ساخت که آفتاب در دامنه اش غروب نمی کرد. ستیشن ریل لندن پاک، تمیز و مدرن بود. هر دو بکس خود را داخل گادی کرده و از گادیوان خواستم تا مرا بیک هتل ارزان بها برساند. راننده که با لهجه اهالی شرقی لندن صحبت میکرد مرا مقابل هوتلی پائین کرد که مدخل سفیده کاری شده مزین به دو ستون، و زینه های داشت که به ردیف خانه های بهم فشرده ساخته شده از خشت سرخ منتهی می شد. متعاقب سفر طولانی بعد از یکروز از استراحتم، در صدد دریافت دوست نهایت خوب پدرم خانم سارا بیلر<sup>3</sup> شدم، نامبرده یک ارستوکرات روسی بود که با یک انگلیس معروف عضو انجمن کواکر ازدواج کرده و یک مبلغ مذهبی فعال شده بود. بعد از سعی فراوان موفق به یافتن خانه آقای سامویل بیلر<sup>4</sup> شده و دروازه بان خانه شان مرا به اتاق کتابخانه رهنمایی کرده و از آمدنم به خانم خانه خبر داد. این خانه بیک خانه نمونه وی ویکتوریایی می ماند که در پیشروی خانه باغچه کوچک گلهای گلاب با دیزاین داخلی خوش سلیقه داشت. خانم بیلر که با موهای خاکستری رنگش در سنین اخیر شصت سالگی قرار داشت با دیدنم به عجله بطرفم آمد «او هو، مه خو شماره می شناسم، شما خو برآستی فرزند براین فیتزجرالد<sup>5</sup> استین. مگر شما کمی قد بلند استین ولی مسلماً که مقبولتر استین. پدر شجاع و غیور تان چطور استن؟» گردنم را پائین کرده و دستش را بوسیدم. «محترمه خانم بیلر، نام من سکات و جراح استم. من هم از معرفت با شما نهایت مسرورم مادر. پدرم با گرفتن نام شما، ستایش حضور نجیب و زیبایی شکوهمند منحصر به فرد شما را میکرد. معهذرتاأسفم که به اطلاع تان برسانم که پدرم دوست ارادتمند و با وفای تان در سال ۱۸۷۱م وفات کرده اند. او برایم گفته بود که هر گاهیکه به لندن بروم باید خدمت حضور علیای شما حاضر شوم.» او مرا با مهربانی به اتاق مهمانان رهنمایی کرد و چای عصرانه را فرمایش دادند. ما روی اثاثیه و آرام چوکی های که دیزاین لویی چهاردهم<sup>6</sup> را داشت نشستیم. او در باره زندگی پدرم در وطن و پلانهای من بیشتر پرسید. من برایش از شرکت پدرم در جنگ داخلی در لشکر یونین، و بعد سفرش به کینتکی، تینیسی و سانسفرانسیسکو و اینکه چگونه فوت کرد حکایت کردم. پیرامون پلانهایم، برایش گفتم که پدرم شیدای افغانستان بود و سعی کرد که به افغانستان برگردد ولی بعلت جنگهای داخلی تلاشهای او به مثابه نماینده دولت امریکا تحقق نیافت. برایش گفتم که حالا میخواهم آخرین آرزوی پدرم را تحقق بخشم و به آن سرزمین عرفانی دست نیافتنی بروم. بعد از یکساعت چای

---

<sup>1</sup> - A Tale of Two Cities

<sup>2</sup> - Dickens

<sup>3</sup> - Madame Sarah Biller

<sup>4</sup> - Mr. Samuel Biller

<sup>5</sup> - Brian Fitzgerald

<sup>6</sup> - Louis XIV

نوشی با کلچه کریمیت و صحبت مسرت بخش طولانی او برایم کارت دعوت مهمانی رسمی رقص را داد و گفت «لطفاً غیر حاضری نکنید و فراموش نشود، همانجا می بینمت.»

محفل رسمی مهمانی رقص در قلعه روستایی ایرل<sup>7</sup> آف سه سکس در نظر گرفته شده بود جایی که ایمیلی بولر لیتن<sup>8</sup> عشوه گر را با زیبایی حیرت انگیزش دیدم، طرز لباس گهرین نشانش به او درست نمای یک شاهدخت را می داد که بی اندازه دلشاد کننده بود. بعد از اینکه نزدیکم آمد خود را برایم معرفی کرد و گفت که خانم بیلر در مورد با وی صحبت کرده و برایم خوش آمدید گفت. چنین می نمود که همه اشراف و اعضای طبقه فوقانی جامعه، ملبس به لباس فشننگ و برازنده ویکتوریایی حومه شهر لندن در اینجا گرد آمده بودند، زنان پیراسته با زیورات چشم خیره کن و مردان ملبس با یونیفورم رنگین نظامی گلدوزی شده با ریخت گراف طلا و نقره که تا یخن گردن شان می رسید و پیراسته با مدالهای طلایی فتوحات کانادا، هندوستان، افریقای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند بعد از دست دادن سیزده کالونی برتانیه در امریکا بودند. بقیه مردان نکتایی های سیاه یا سفید و لباس رسمی داشتند. متوجه شدم که ایمیلی لتن دختر نایب السطنت هندوستان اند، دختریت جوان با تحصیلات عالی و دانشی که با سن جوانش همخوانی نداشت. معهدا ایمیلی لیتن تکبر و غرور را از خود متجلی نمی ساخت برعکس ملاحظت و ظرافت شکوهمند از او می بارید، متواضع و طرز برخورد مهربان داشت. او مرا به چند تن از جنرال ها، ادمیرال «امیر البحر ها»، سیاستمداران بلند مقام و مارکوس آف سلیسبری<sup>9</sup> که بعد ها فهیدم مادر اوست، معرفی کرد. این قلعه بیشتر بیک قصر شاهی می ماند، اطراف اتاق رقص را ردیف های سنگ مرمر گرفته و زینه های سنگ مرمر مفروش با قالین های سرخ به اتاقهای خواب مهمانان، اتاقهای نشیمن و اتاق چای صبحانه منتهی میشد. بعد از رقص با ایمیلی و یکعده دختران جوان سکاتلندی، ایرلندی و انگلیسی، ایمیلی دستم را گرفته و مرا به خانم بیلر دوباره سپرد که از دیدنم خوش شد. وی برایم بعلت ناوقت بودن شب، برایت مرتبات اقامت شب در قلعه مارکوس گرفته شده است. در اتاق مشرف بر چمن های فراخ سبز، گلهای منظم سر شاخه زده شده، و بته های باغی که آنسو دور تر از جنگلزار درختان انبوه خود نمایی میکرد، خواب راحت و عمیقی کردم. حین ناشتای صبح، ایمیلی میزبان ما بود و برای ما چای صبح و ترکیبی از نان چاشت مجل تهیه شده بود. در امتداد میز دراز نان طعام، من بین ایمیلی و خانم بیلر نشستم. بعد از صحبت کوتاه ایمیلی از من پرسید «آقای سکاوت فینزجرالد عزیز، به مثابه یک امریکایی چه تفاوتی را میان کشور های ما و شما مشاهده کرده اید؟» خود را اندکی راست نموده و بعد از صاف کردن گلیم گفتم، «ثروت و فراخی امپراتوری برتانیه مات و میهوتم کرده، شکی نیست که این اولین امپراتوری بزرگ جهان در تاریخ است. معهدا هنگام قدم زدن در ساحات غریب نشین لندن آنچه را به چشم سر مشاهده کردم که در ناول چارلس دیکنز<sup>10</sup> «داستان دو شهر» خوانده بودم حقیقت داشت. فقر باور نکردنی، گرسنگی، مریضی، و کثافت در خانه های محقر لندن غریب نشین تا کنون دیده میشود. ظاهراً چنین به نظر میرسد که جامعه لندن همانگونه که دیکنز طی نظریاتش بدان اشاره کرده به دو طبقه منقسم شده است، خیلی غنی و ثروتمند و طبقه نهایت فقیر بعبارت دیگر آنهایکه همه چیز دارند و آنهایکه هیچ چیز ندارند. هر چند بنجامین دیزرائیلی<sup>11</sup>، در ناول خود کنینگزبای<sup>12</sup> سعی کرده که به قول خودش «دو ملت» را در بن مایه محافظه کاری متحد سازد ولی تا کنون این روند باید تا یکمدتی در آینده به همینگونه پیش برود. ولی در مقایسه، ایالات متحده امریکا یک ملت خیلی جوان و نسبتاً فقیر دارد که تازه از خاکستر جنگ داخلی خانمان برانداز برون جسته، سعی دارد که تمام اتباع خود اعم از سفید پوست، سیاه پوست، زرد پوست و سرخ پوست را با هم متحد سازد و تا کنون به ثروت تولید زراعتی و صنعتی نرسیده است تا شگاف عمیق میان طبقات خیلی ثروتمند و خیلی غریب داشته باشد. خوشبختانه ما اکنون در ساختار جامعه خود

7 - Earl of Essex

8 - Emily Bulwer-Lytton

9 - Marques of Salisbury

10 - Charles Dickens

11 - Benjamin Disraeli : ۲۱ دسمبر سال ۱۸۰۴ - ۱۹ اپریل ۱۸۸۱ م : نویسنده، سیاستمدار و دو بار صدر اعظم برتانیه. م

12 - Coningsby

تعداد زیادت‌تر طبقه متوسط را داریم که شمار شان به تناسب آن دوی دیگر بیشتر است. دیموکراسی ما و دیموکراسی شما با هم خیلی مشابه است که از بنیاد مگناکارتا جوانه زده و هستی مرکزی آن "قرار احضار زندانی است"<sup>13</sup>» خانم بیلر خود را در میان صحبت‌م انداخته و پرسید، منظور تان از قرار احضار زندانی چیست؟ اندکی در چوکی خود بعقب کشیده و گفتم «"قرار احضار زندانی" در واقع حقیقت اشکاری بود که ردای شاهی مطلقه قرن سیزدهم انگلستان را از هم درید. و آن قاعده، زندانی کردن هر انسان را بدون طرز العمل‌های لازمه قانونی منع میکرد، بدین معنی که هر تبعه حق دفاع در برابر قانون را از خود داشت و بدون اثبات جرم کسی را نمیتوانست بی موجب و یا سر به خود به زندان بیاورد.» ایمیلی با بلند شدن از چوکی و با چشم پوشی از صحبت‌ها گفت «خانمها و آقایان، چرا این صبح نازنین را که به سختی بدست می‌آید اینطور مفت ضایع کنیم، صحبت‌ها خود هر زمان کرده میتوانیم!» همه ما از جا‌های خود برخاستیم، دست خانم ایمیلی را بوسیدم و خدا حافظی کردیم.

چند روز بعد از بازگشت به لندن، خانم بیلر پیام‌رسانی را نزد فرستاد و مرا به چای عصرانه دعوت کرد. بعد از استحمام با اسفنج، پیراهن نظیف، پتلون پشمی و کرتی پشمی سکاتلندی ام را پوشیده و پای پیاده بطرف منزل میرمن بیلر رفتم. او که مثل همیشه مهربان و دلسوز بود مرا به اتاق سالون رهنمایی کرد و در آنجا چای و کیک منتظر ما بود. با هم نشستیم بعد از آسودگی خاطر برایم گفت، «در باره جامعه طبقه بلند لندن چه فکر می‌کنید، آیا شگفت‌انگیز و عالی نبود؟» کلمات مشتاقانه از دهنم پریدند و گفتم «میرمن بیلر، نمیدانم با کدام کلمات از شما تشکر کنم که مرا با چنان مردم زیبا و عالی معرفی کردید. من تحت تأثیر طرز برخورد ملایم، مهربانی‌شان و مهمان‌نوازی‌شان قرار گرفته‌ام. من غنای درایت فرهنگی جهان، ثروت و لذت خوب را به چشم سر دیدم. ما امریکایی‌های مختلط و چندین تباری حتی چای خود را با چنین ملاحظت و رسم و رواج نوشیده نمی‌توانیم.» وی که با لطف خاص در پیاله مجلل ولف فورث - چینایی<sup>14</sup> من چای می‌ریخت پرسید، «سکات، پلانهایت چیست؟» با استفاده از همین فرصت گفتم، «قبل از اینکه به افغانستان بروم در باره رحل سفر به سنت پینترزبورگ فکر می‌کنم.» میرمن بیلر با چهره نسبتاً متعجبانه گفت، «خودت همو راهی ره می‌گیری که پدرت بعد از بازگشت از افغانستان گرفته بود! چه؟ از برای خدا آیا برآستی می‌خواهی آنجا بروی؟» مترددانه گفتم «اولتر از همه می‌خواهم بدانم که پدرم در صدد چی بود. ثانیاً شیدایی و محبت پدرم را نسبت به افغانستان نمی‌توانم درک کنم مگر اینکه ماهیت و طبیعت دو امپراتوری را بدانم که با مردم خود فوتبال بازی کردند و هرگز بازی "بازی بزرگ" را متوقف نساختند. زمانیکه پدرم به امریکا برگشت اکثریت مردم او را در کشور خودش مثل یک بیگانه فکر میکردند. می‌خواهم او را درک کنم؛ می‌خواهم با دنبال کردن هر قدمش او را با خود داشته باشم. در زندگی حقیقی سرنوشت دستش را از من گرفته بود. شاید بتوانم چیزی را برایش تلافی کنم، و یا چیزی را بدست آرم که او نیاورده بود، در زندگی یکمرد جوان چه چیزی میتواند نهایت با ارزش و گرانبها باشد، شاید بدست آوردن دانش و خردی که او در سر تا پای زندگی برایش تیبید ویا همدلی و همیاری یک پدر یا هر کسی دیگری که دست به سفرهای پر ماجرا زده است، و یا دانستن فرهنگ‌ها، افکار و مذاهب مردم کلاً بیگانه در سر زمینهای بیگانه. به فلسفه «جهان گرایی» که من بدان باورمندم و مشتمل بر اساسات نظم نوین جهان است، اساساتی را که بنیادش را اجداد ما در پیشگفتار جفرسن در اعلامیه استقلال گذاشته‌اند، و نیز سایرینکه عصاره تجربه تبحر و خرد همه انسانها را پیرامون دولتمداری در قانون اساسی امریکا گنجانیده‌اند.» میرمن بیلر دستش را با وقار بلند کرده و در زیر زنج گذاشت و بعد گفت، «بچم، بچه‌ی جوانم، تو خیلی شیرین کلام و حتی بیشتر از پدرت آرمان‌گراستی، خداوند مرحمتش کند. حال احساسات و آرزوی رفتن ات به روسیه را درک می‌کنم. ولی حالا ما برایت برنامه و مرتبات دیدار مناسب و فراخورت را باید تهیه کنیم. من برایت یک نامه میدهم که ترا با

<sup>13</sup> Habeas Corpus: در قرون وسطی حقوق مشترک جمعی برای هر یک از اصناف وجود داشت و بعنوان امتیازات خاص از بالا اعطاء می‌شد اما آزادی‌های فردی بدرستی شناخته و تعریف نشده بود. در سال ۱۲۱۵ میلادی بارون‌های انگلیسی علی‌الرغم مقاومت دستگاه سلطنت با تدوین منشور بزرگ آزادی مگنا کارتا لیبرتاتوم که به پادشاه تحمیل کردند، سنگ بنای قانون اساسی انگلیس را گذاشتند. یکی از مهمترین بندهای منشور فوق اشاره به هی بیس کورپس داشت. برطبق آن حکم، شاه یا کس دیگری حق نداشت هیچ فردی را بدون طی تشریفات قانونی محکوم، زندانی، تبعید یا اعدام کند و یا اموال کسی را مصادره نماید. - م

14 - Wolfforth-china

شاهدخت مشچرسکی<sup>15</sup> و نامه دیگر به میرمن واسیلچیکوف<sup>16</sup> و جانشینان شان میدهم که او شانرا طی سالیان متمادی می شناسم و پدر مرحوم شما طی سفر شان به روسیه با آنها آشنایی داشتند. زمانیکه آماده سفر به سنت پترزبورگ بودی دوباره نزد من بیا تا این نامه ها را برایت بسپارم.» بعد او مرا تا درب خروجی مشایعت کرد، پیشانی ام را بوسید و من دست شانرا بوسیدم.

دو روز بعدتر، بعد از تکمیل کردن اسناد سفرم، نزد میرمن بیلر رفتم تا نامه های معرفتی را که وعده کرده بودند از نزدش بگیرم، یک نامه عنوانی شاهدخت و نامه دیگر عنوانی خانمی از طبقه نهایت بالا در پایتخت امپراتوری روسیه، همانا سینت پترزبورگ مشهور بود. میرمن بیلر مثل همیشه بالایم مهربان بود؛ او نه تنها نامه های مذکور را داد بلکه یک قبضه تفنگچه منبت کاری شده منقش با طلا و نقره را نیز بمن تحفه دادند. مادامیکه با هم خدا حافظی میکردیم او با صدای بلند گفت «فرزندم سکات، فراموش نکنی که من مادر دوم ات استم، خیلی مواظب خود باشی!»

## بخش پنجم

لندن را به قصد شهر دیگری که در امتداد راهم بود ترک کردم، «شهروارستگی و روشندلی»، شهری که همیشه مرا بعنوان شهر «آزادی، برادری و برابری» مسحور خود ساخته بود، همان شهر اندیشه و تفکر که برای نیل به آن متوصل به طرق انقلابی شده بود. رابیس پیر<sup>17</sup> با تأسف گفته بود: ترحم خیانتی است که این آرمانها را به فراموشی سپرد، و انقلاب منجر به قتل عام خونینی شد که طی آن چهل هزار انسان بی موجب کشته شد. بعد از مطالعه انقلاب فرانسه همیشه به این فکر بودم که بهترین شیوه در راستای تغییرات سیاسی- اجتماعی و تأمین عدالت اجتماعی کدامست، انقلاب یا تکامل تدریجی؟ من با نگاه به تاریخ متوجه شده ام که رادیکالیزم یا بنیادگرایی بخاطری با تعقل و درایت انسانی سر سازش ندارد که وی را بیک انسان روان پریش و حیوان وحشی مبدل می سازد!

در امتداد راهم بطرف پاریس با مرد با فضیلت و تحصیلکرده فرانسوی که در یک کابین بامن بود آشنا شدم. نامش جک فرانکوئیس<sup>18</sup> بود. این برآستی یک فرصت مناسبی بود که اندوخته زبان فرانسوی ام را که در دوران لیسه و پوهنتون فرا گرفته بودم تمرین کنم. جک با زبان انگلیسی خیلی محدود گپ زده میتوانست، طبعاً ترجیح میداد که با لهجه قشنگ پاریسی خود به زبان فرانسوی حرف بزند. وی فرزند شاروال شهر شیربورگ<sup>19</sup> بود که در پوهنتون پاریس - سوربون<sup>20</sup> که یکی از پوهنتون های خیلی مشهور اروپا بود، محصل حقوق بود.

از اینکه تا پاریس مسافت طولی پیش رو داشتیم خیلی خوش و راضی بودم تا با استفاده از این فرصت تمرین زبان فرانسوی ام را بکنم و از این مرد دانشمند فرانسوی پیرامون پاریس و فرانسه چیزی بیاموزم. زهی سعادت که نصیب شده بود. صحبتیم را با جک با این سؤال آغاز کردم، «حالات سیاسی - اجتماعی در ساحات شهری و روستایی فرانسوی به چه منوال اند؟» جک در میان تبسمی ابرویش را بالا انداخته گفت، «شما گفتید که طبیب استید نه یک سیاستمدار!» در جواب گفتم، «آیا کدام زن یا مردی را می شناسید که حالات سیاسی و اجتماعی جامعه اش بدون در نظر داشت کار و مسلکش او را متأثر نه ساخته باشد و یا او را با خود نبرده باشد؟ جک

---

<sup>15</sup> - Princess Mestchersky

<sup>16</sup> - Madam Vasilchikoff

<sup>17</sup> - Robespierre

<sup>18</sup> - Jacque Francois

<sup>19</sup> - Cherbourg

<sup>20</sup> - Paris-Sorbonne

سرش را با توافق تکان داده گفت «راست می گویند»<sup>21</sup> با شما موافقم. ولی شما رشته صحبت طولانی را آغاز کردید. از اینکه همه چیزها بخصوص انکشافات سیاسی و اجتماعی با هم وصل اند، اجازه دهید تا رشته سخن را به اختصار از حادثه نهایت مهم در فرانسه، نه در کل اروپا، که انقلاب فرانسه میان سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹ میلادی است آغاز کنم. دلایلی که انقلاب را بمیان آورد عمدتاً اقتصاد رو به زوال، رژیم فاسد، بلند رفتن قیمت اجناس خوراکی، ترانسپورت نهایت ضعیف و مصارف گزاف و سرسام آور جنگها بود. در پهلوی آن نویسندگان «عصر روشنگری»<sup>22</sup> در نوشته هایشان خیانت لویی شانزدهم<sup>23</sup>، «رژیم باستانی»<sup>24</sup>، اشرافیت و روحانیت را برملا ساختند. این انقلاب در بدرقه با شعارهای «آزادی، برادری و برابری»<sup>25</sup> با تغییرات ناگهانی و خشونت آمیز سیاسی و اجتماعی خود، پیشگام ایجاد حکومت جمهوری و دیموکراتیک، حقوق بشری، حقوق اتباع، برچیدن دامنه فیودالیزم، ترویج سکولاریزم، نیشنلیزم، سوسیالیزم شد. ناپلئون به امید ایجاد امپراتوری اروپا، از این فرصت استفاده کرد. جنگهای عصر ناپلیون، اروپا را به یک سر درگمی نابسامان مبدل ساخت. سرانجام در میان درهمی و برهمی پر آشوبی که اروپا بعد از جنگهای ناپلیون دچار اختلال شده بود، سویسزرنند<sup>26</sup> در کانگرس ویانا در سال ۱۸۱۵ م، که اول مورد حمله نیروهای انقلابی فرانسه و بعد مورد تهاجم آستریا و روسیه قرار گرفته بود به مثابه کشور «قانوناً بیطرف»<sup>27</sup> اعلان شد. تمام همسایگانش این را به سود همدیگر یافتند و می گفتند بگذار که اشغال آن منافع بزرگ ستراتیژیک را به اشغالگران آن بدست خواهد داد. من در میان حرفهایش دویده گفتم، «جک عزیز! من در باره انقلاب فرانسه خیلی خوانده ام، بخاطریکه بانیان ایالات متحده آمریکا، بدون شک و شبهه مهم از "عصر خرد و روشنگری" اند، لطفاً در مورد حالات سیاسی - اجتماعی امروزی برایم بگوئید. از اینکه ما بطرف پاریس روان استیم و بعد جانب سینت پیترزبورگ روانه استم نمی خواهم میان دو گلوله فیر شده در هوا قرار بگیرم!» جک اعتراف کنان به پرگویی خود کرده و گفت، «خوب، خوب، ما فرانسوی ها زمانیکه در باره انقلاب کبیر خود گپ می زنیم دچار هیجان و هذیان گویی می شویم. معذرت میخوام! بعد از انقلاب خونین ما که منتج به کشتار چهل هزار هموطن ما شد، شرایط نامنظم و پر هرج و مرج یکبار دیگر سلطنت را بر ما حاکم ساخت و خانواده سلطنتی بوربون<sup>28</sup> را بر سریر سلطنت آورد که متعاقب آن جمهوریت دوم و انقلاب دگرگون ساز سال ۱۸۴۸م فرانسه بوجود آمد ولی چهار سال بعد زراعت ضعیف و رکود اقتصادی باعث بمیان آمدن امپراتوری دوم شد که اساس آنرا ناپلیون سوم گذاشت. علی الرغم رشد نسبی "صنعتی" و اقتصادی، مردم ما بار دیگر درگیر جنگ های بیرون مرزی شده و صدمه شدیدی را به کشور ما وارد کردند. با تأسف باید بگویم که اگر امپراتور ما بخاطر نجات حیات خود در آینده نه چندان دور از کشور فرار نماید برایم تعجب انگیز نخواهد بود.» با نگاه جدی بطرفش گفتم، «جمهوریت سوم در پاریس چقدر زود بمیان خواهد آمد؟» جک با ایما و اشاره منحصر به فرد فرانسویان، شانه هایش را بالا انداخته، دست راست چرخنده و ممتد خود را خیلی نزدیک ابرویم آورده و گفت «مه نمی فامم؟» بعد از این در باره اقامت در پاریس و عزیمت بطرف روسیه مشوش شده میرفتم. برایش گفتم، «جک، حقیقتاً که از نظریات علمی تان که به استناد

21 - Vous avais la raison

22 - Age of Enlightenment

23 - Louis XVI

24 - Ancient Regime : یا رژیم کهنه : اشاره به سیستم سیاسی - اجتماعی دارالسلطنت فرانسه از قرون وسطی تا سال ۱۷۹۲م است که انقلاب فرانسه دامنه اشراف، سلطنت موروثی و سیستم فیودالی فرانسه را برچید. م

25 - liberty, equality, and fraternité

26 - Switzerland

27 - Legally Neutral

28 - Bourbon

حقایق تاریخی و جنبش های تاریخی استوار بود خیلی متشکرم. شما نه تنها اینکه یک حقوقدان بلکه یک تاریخدان ممتاز نیز هستید.»

چند ساعت بعدی را در رستوران کابین ریل با صرف نان عالی و خوشمزه «کرایبی گوشت مرغ پخته شده در واین سرخ»<sup>29</sup>، نان طولانی خیلی عالی فرانسوی سپری کردیم. زمانیکه دوباره به کابین خود برگشتیم و معرفت بیشتر حاصل کردیم ما به ترمینل بزرگ پاریس<sup>30</sup> رسیدیم. جک به گادی چهار اسپه اشاره کرده و با مهربانی مرا بیک هوتلی که در محله پنجم جناح چپ ساحل پاریس موقعیت داشت رساند. در طی چند روز بعد جک به دیدنم می آمد و مرا به تماشای اطراف شهر با خود می برد.

جک که در پاریس راه بلد من بود برایم گفت که در اوایل قرن هجدهم "بارون هسمن"<sup>31</sup> که رئیس پلیس شهر پاریس بود با منهدم کردن خانه های کهنه و اعمار تعمیرات زیبای چهار تا پنج منزله با دیزاین کلاسیک نوین و سرکهای فراخ که از چندین حلقه شهر سرچشمه میگرفت به معمار اساسی پایتخت مبدل گشت. پلیس دی لیتویلی<sup>32</sup> بزرگترین حلقه با نمای بیرونی دوازده ضلعی است که دوازده خیابان از آن به اطراف پراکنده میشود. «آرک دی ترایومفی»<sup>33</sup> «هلال ظفر» سمبول شکوهمند فتوحات نظامیست، مثل آبدۀ «امپراتوران روم»<sup>34</sup> که قلب این سمبول را می سازد. این آبدۀ یکصدو شصت فیت ارتفاع دارد که امر کار اعمار آنرا ناپلیون بوناپارت<sup>35</sup> در ۱۸۰۶م داده بود و هدایت داده بود که روی دیوار های بیرونی و داخلی آبدۀ باید با لیست فتوحات وی نقر شوند و با آسترلتیز<sup>36</sup> آغاز گردد. قبل از اعمار این هلال وی از طریق یک هلال مصنوعی چوبین در حالیکه تنها تهداب هلال موجود بود داخل شهر شد. دوازده جاده ایکه از پلیس دی لیتویلی<sup>37</sup> سرچشمه می گیرند، بزرگترین و نهایت زیبای آن جاده «آوینیو دی چمپس الیاسیس»<sup>38</sup> است که یک مایل مسافت با پهنای دو صد فیت است و در امتداد آن کافی ها و رستوران های فراوان مثل «کفی دی امبه سیدرز»<sup>39</sup>، تیانتز ها، نندارتونها و «پلیس دی توئیلی»<sup>40</sup> و باغهایش قرار دارند. این قصر از زمان لویی شانزدهم اقامتگاه سلاطین فرانسه بود که حال در اختیار ناپلیون سوم قرار دارد. در ناحیت شرقی این قصر شکوهمند موزیم لوور<sup>41</sup> که بیست هزار مجسمه و رسامی دارد، موقعیت دارد. «غناهی این مجموعه فرانسه که حاوی آثار عتیقه مصری، یونانی، رومی، عصر رنسانس، هنر اسلامی و هنر زینتی در موزیم لوور است مثل و مانندی ندارد.» با نگاه به قدردانی و عشق

---

29 - coq Au Vin

30 - Gare de Paris

31 - Baron Haussmann

32 - Place de l'Etoile

33 - Arc de Triomphe

34 - Roman Emperors

35 - Napoleon Bonaparte

36 - Austerlitz

37 - Place de l'Toile

38 - Avenue des Champs-Élysées

39 - Cafés des Ambassadors

40 - Palais des Tuileries

41 - Louvre Museum

فرانسه به هنر به این واقعیت معترف شدم که چرا اکثریت مردم جهان پاریس را به مثابه پایتخت تمدن اروپا می شناسند.

شام یكروز جك مرا به اوپرای چارلس گونو «فاوست»<sup>42</sup> برد که در تیاتر آدین مرکزی ناپلیون سوم<sup>43</sup> اجراء می شد برد، این اوپرای با عظمت و با شکوه شاهانه «اوپرا گارنیر»<sup>44</sup> بزرگترین اوپرا در اروپاست. دلکشی موسیقی زیبا، شور انگیزی و مهمتر از همه جنبه داستانی آن سرمستم ساخته بود. جالبتر اینکه درامه داکتر فستوس<sup>45</sup> را که کریستوفر مارلو<sup>46</sup>، معاصر شیکسپیر<sup>47</sup> نوشته بود قبلاً خوانده بودم. گوته<sup>48</sup> نویسنده سترگ جرمن اولین کسی بود که این داستان مشهور را در آغاز قرن هجدهم در قالب نثر و شعر موزون در آورده بود. جستار یا درون مایه این داستان مأخوذ از فولکلور جرمن است که مبتنی بر نومییدی انسان از ادراک ساینس، تیولوژی و عشق جهانیست. در درامه داکتر فاوست گوته مهمترین بخش معرفتی آن تلاش برای قدرت، ثروت و اطفاى غریزه جنسی نیست بلکه محتوی آن دسترسى به دانش برین و متعالیست که ذهن منطقی منکر آن است. بنابراین او با زیر پا کردن نورم های معنوی و پناه به مادیات آنرا از لوسیفر «شیطان»<sup>49</sup> می طلبد. این یکی از پارچه های هنری نهایت پر محتوی فلسفی است که در ژانر های مختلف مثل نثر، درامه و اوپرای بزرگ جلوه یافته است. معهدا نمایش داستانی در نوع اوپرای گونو که همراه با موسیقی روح افزا و دلشاد است به داستان چنان قوتی می بخشد که هیچ کلمه داستانی در قالب خواندن و یا شنیدن با آن همسری کرده نمی تواند. در یک بخش این اوپرا که میلودی اسرار آمیز و احساس پر شور آهنگین آن گوشم را با ملایمت می نواخت ویرجینیای عزیزم را در برابر چشمانم مجسم ساخت.

او همیشه در خاطر من خواهد بود!

ای شعله آغوش!

روزی

در بوسه های عاشقانه او

روح را

خواهم دید که از کالبدم به پرواز آید



42 - Charles Gounod's opera "Faust"

43 - Napoleon III's center piece

44 - Opera Garnier

45 - Dr. Faustus

46 - Christopher Marlow

47 - Shakespeare

48 - Goethe

49 - Lucifer